هو العلیم

عزت و علو پروردگار متعال

شرح حدیث عنوان بصری ـ علوّ و عزت ـ جلسه ۱۱۰

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

امام صادق علیه السّلام به «عنوان» می‌فرمایند: **وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً**؛ بنده‌ای که خداوند توفیق بدهد تا مواردی را که ذکر شد رعایت کند و به حقیقت عالم تکوین وقوف پیدا کند و اراده و مشیت الهی را بلا استثناء در همه حوادث و جریانات عالم کون متوجه بشود، یک همچنین فردی به دنبال آنچه که مردم به دنبالش هستند نمی‌رود و مسیر زندگی خود را بر آن اساسی که سایر افراد، زندگی و حیات خود و دنیای خود را بر آن اساس پی‌ریزی می‌کنند قرار نمی‌دهد؛ زیرا از مرتبه‌جهل به مرتبه علم آمده و از مرتبه بلاهت و حماقت به مرتبه عقل، رشد و صعود پیدا کرده و آدم عاقل به دنبال مبانی عقلی و مبانی منطقی می‌گردد.

هیچ تابه‌حال شده، کسی را شما سراغ دارید که در بازار، در کسب، در تجارت، در محیطها و زمینه‌های دیگر احساس کند یک نفر کاری انجام داده، معامله‌ای کرده، راهی رفته در جایی و ضرر کرده، ورشکست شده، خسران پیدا کرده، این هم بیاید همان کار را انجام بدهد؟! این آدم احمق است، این عاقل نیست. این انسان از نظر عقلی نقصان دارد و نمی‌تواند فرد منطقی باشد. حال امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: اگر شخصی خداوند چشم او را باز کرده و بصیرت فهم نسبت به امور و اراده خودش را در او قرار داده و به مسائل اعتباری دنیا او را متوجه کرده، درعین‌حال راه بقیه را برود این ابله است! این احمق است! این عقل ندارد!

بنابراین طبق آنچه که در جلسه گذشته عرض شد، از خصوصیات این فرد این است که به دنبال آنچه که در دست مردم است نمی‌رود **وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً**؛ به خاطر ترفّع‌طلبی و بزرگ‌منشی و برتری‌جویی و احساس بلند منشی نسبت به دیگران و بالاتر بودن از دیگران و جلب توجه و بدست آوردن موقعیت‌های آنها، هیچ وقت آرزوی مقام و موقعیت آنها را نمی‌کند، حتّی اگر هم بیایند به او بدهند، می‌خندد! می‌خندد! می‌گوید چه می‌خواهید به من بدهید؟!

این قضیه الان یادم آمد. یک وقت در خدمت مرحوم آقا بودیم در یکی از این سفرها، ظاهراً تابستان بود مشهد مشرّف شده بودم. یک فردی خدمت ایشان آمد و از طرف شخصی پیغامی داشت. ما هم نشسته بودیم. بعد رو کرد به مرحوم آقا و عرض کرد که: آقا ما را نصیحتی بفرمایید، نصیحتی کنید. ایشان سرشان پایین بود و شروع نکرده بودند به گفتن‌مطلبی. بعد خود آن شخص ادامه داد گفت: نمی‌دانیم در چه وضعیتی هستیم عبارتی که او در آنجا عرض کرد به ایشان این بود **لا نَدری أ اِلَی الجَنَّةِ نَسیر ام اِلَی النّارِ**؛ نمی‌دانیم که راه ما به

بهشت است یا به جهنّم است. خب رها کن آقا جان! شوخی نداریم! تو که نمی‌دانی راهت به بهشت است یا به جهنّم، پس چرا دو دستی چسبیدی؟! پس چرا رها نمی‌کنی؟! این حرف را خودت زدی، من که نزدم، شما گفتی. شما که می‌گویی من نمی‌دانم راهم به بهشت است یا به جهنّم، چرا به فکر نمی‌افتی؟! پس معلوم است داری شوخی می‌کنی! اینها هم می‌فهمند داری شوخی می‌کنی، سرشان را می‌اندازند پایین جوابت را نمی‌دهند. یا یک لبخندی می‌زنند: انشاءاللَه موفق باشید، انشاءاللَه مؤید باشید. از این عبارت‌هایی که از مرحوم آقا خیلی نسبت به افراد می‌شنیدیم!

دیروز یک قضیه‌ای می‌خواندم خوشم آمد. افرادی که باطن را می‌بینند حالا ما نمی‌گوییم آنها از اولیاء خدا هستند نه، افراد دیگری هم هستند به آن مراتب نرسیده‌اند و تا حدودی برایشان مشخص است. اینها بیخود وقت خودشان را با افراد نمی‌گذرانند. یک شخص ثروتمندی آمده بود پیش یک بزرگی و با حالت‌گریه و اصرار از او تقاضا می‌کرد که دستوری، برنامه‌ای، چیزی بدهید برای اینکه هدایت پیدا کنیم. آن شخص یک قدری تأمّل کرد، بعد بلند شد گفت: برایت خرج برمی‌دارد، حاضر هستی؟ او یک فکری کرد و گفت: آقا عذر می‌خواهم. بلند شد از مجلس آمد بیرون و رفت!

داری شوخی می‌کنی! آن هم نمی‌آید وقتش را با کسی که شوخی می‌کند بگذراند. قشنگ سرش را می‌اندازد پایین: انشاءاللَه موفق‌باشید، انشاءاللَه مؤید باشید، خدا انشاءاللَه توفیق بدهد! شما که این حرف را می‌زنی لا نَدری أ اَلَی الجَنَّةِ نَصیر ام اَلَی النّار، پس چرا مطلب را به این کیفیت داری می‌گذرانی؟! پس داری خودت را هم بازی می‌دهی، خودت را هم داری گول می‌زنی! و شیطان آن‌چنان جالب می‌آید و مطلب را برای ما رنگ‌آمیزی می‌کند، یک نقاشی می‌کند که هزار صورتگر چین و یونان نمی‌توانند یک همچنین تابلویی برای ما درست کنند! هزار نقاش نمی‌توانند یک همچنین نقشی را درست کنند و منظورشان را در این نقش برسانند! نقّاش وقتی که یک صورتی را درست می‌کند، آن مفاهیم ذهنی خودش را در قالب رنگ‌ها و اشکال به مخاطب القاء می‌کند که چه هدفی دارد، چه منظوری در پس این پرده نقّاشی و چه افکار و چه معانی در اینجا نهفته است.

شیطان وقتی‌که می‌آید نقاشی می‌کند، آن‌چنان نقاشی می‌کند که مطلب برای خود انسان هم قابل توجیه می‌نماید. و از آن طرف، چون ما تسلیم نیستیم و خودمان را می‌خواهیم گول بزنیم، خدا هم هیچ‌وقت توفیق برای تنبّه را پیش نخواهد آورد، هیچ‌وقت! تا می‌خواهد تنبّه پیدا بکند، یك خورده به‌فکر بیاید، یك‌دفعه یك قضیه پیش می‌آید دستش بند می‌شود، دوباره یك ماه می‌رود دنبال این قضیه! تا می‌خواهد دوباره یك مقداری راحت بشود و به خود برسد و حالا چه کار کردیم به کجا می‌خواهیم برسیم، دوباره یك قضیه دیگر پیدا می‌شود، دو ماه این دفعه فکرش را مشغول می‌کند! تا می‌خواهد دوباره پیدا بشود، یك قضیه پیدا می‌شود شش

ماه .... همین‌طور. بعد هم جناب عزرائیل می‌آید می‌گوید دیگر تمام شد! تشریف ببرید. این می‌شود وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللهُ ... آل‌عمران، ٥٤ این می‌شود مکر خدا. سر خدا را داری گول می‌زنی؟! سر خدا را می‌خواهی کلاه بگذاری؟! ما همچنین کلاه می‌گذاریم سرت که به نافت برسد! نه اینکه فقط به گردنت. اصلًا نمی‌دانی چه وضعیتی پیدا کردی، چه موقعیتی پیدا کردی! مطلب از این قرار است.

وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً. اما رفقا به شما بگویم، آنهایی که زرنگ‌اند، آنهایی که رندند، آنهایی که اهل معنا و توجه هستند، قبل از اینکه حادثه‌ای بخواهد برای آنها بیاید که آنها را مشغول کند، خودشان را نگه می‌دارند. فرض می‌کنند این جریان نیامده، بنشینند فکر کنند، این حادثه و این واقعه چقدر به درد آنها می‌خورد و چقدر به درد نمی‌خورد؟ چقدر فکر آنها را می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ چقدر به آنها اصلًا ارتباط دارد؟ اصلًا ارتباط دارد با آنها یا ارتباط ندارد؟ وقتی جرقه می‌زند که جرقه بر همه خواهد خورد و کسی نمی‌تواند روز قیامت بگوید به من جرقه نخورد، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید!

در آخر آن مطلب وقتی‌که ایشان اصرار کرد مرحوم آقا یک جمله گفتند: **کَفی لِلمَرءِ مُحاسِباً لِنَفسِه**؛ خیلی خوب جوابشان را دادند، خیلی. رنگش چنان قرمز شد، چنان قرمز شد. سرش را انداخت پایین، اینجا دیگر آن سرش را انداخت پایین! کافی است که انسان خودش محاسب کار خودش و محاسب نفس خودش باشد. بازی در نیاور جلوی ما! این‌جوری هستیم، آن‌جوری هستیم. بنشین فکر کن قشنگ. شما علم داری، شما عقل داری، شما درایت داری، شما انسان هستی و می‌توانی کار خودت را به محک بیاوری، خودت را به جای بقیه بگذار آن وقت قضاوت کن، ببین اگر تو به جای بقیه بودی و بقیه به جای تو بودند چه قضاوت می‌کردی؟ حالا این موقعیت به تو مجال نمی‌دهد که به خود بیندیشی، این موقعیت به تو اجازه نمی‌دهد که به فکر خودت باشی، خودت را بگذار جای بقیه!

کَفی لِلمَرءِ مُحاسِباً لِنَفسِه؛ کافی است، دیگر نیاز نداری. نه نیاز به جبرائیل داریم، نه نیاز به‌میکائیل و خدا داریم! هیچ! بیخود هم خدا را نکشیم وسط! نه، فرض‌کنیم اصلًا خدایی هم وجود ندارد! هر شخص در وجدان خودش می‌تواند کار خودش را به محک قرار بدهد و به محک بیاورد. اگر بخواهد این کار را بکند، خدا هم می‌آید کمکش می‌کند، جبرائیل را می‌فرستد کمک می‌کند، آن ملائکه‌ای که ملائکه‌رزق هستند، رزق او را در این‌موقع که علم و ادراک و تنبّه هست برای او می‌آورند. اگر دروغ بگوید به جای آن ملائکه جناب شیطان تشریف می‌آورد! او آن وقت می‌گذارد، او آن وقت در ذهن می‌گذارد که این کار را بکن، این کار را بکن! یعنی چه این کار را بکن؟ نمی‌گوید برو شراب بخور، قمار بکن، شطرنج بازی کن، نه! می‌گوید برو به صورت الهی و به صورت خدایی کارهایت را عرضه بکن! اینجا را می‌زند! اینجا را می‌زند! پس چه؟! آلات قمار بیاورد

برای یک همچنین فردی بخواهد قرار بدهد؟! البته اگر حلال نشده باشد! آن بلند می‌شود می‌آید همان‌جا و از همان‌موقعیتی که کار اوست و نفس او با آن اشتغال دارد، از همان‌جا وارد می‌شود.

بلند می‌شود یک ساعت راجع به خدا صحبت می‌کند، آن‌چنان صحبت می‌کند که کسی نمی‌تواند با او حرف بزند! یک ساعت از اخلاق حرف می‌زند، آن‌چنان مطالب اخلاقی را می‌گوید که کسی به پایش نمی‌رسد! یک ساعت از اسماء و صفات الهی حرف می‌زند، یک ساعت از مبدأ و معاد حرف می‌زند، یک‌ساعت از اجتماعیات حرف می‌زند، کتاب می‌نویسد، مجلّه پخش می‌کند، از امام‌زمان می‌گوید، از ولایت می‌گوید، از این طرف. اینها همه را چه کسی دارد می‌گوید؟ جبرائیل به او نمی‌گویدها! نخیر! جناب شیطان تشریف می‌آورد و به او خط و خطوط گمراهی را کاملًا می‌نمایاند. ما که چندی پیش مدت‌ها با شیطان سروکار داشتیم دیگر! با رفقا راجع به آن بحث می‌کردیم و پرونده‌اش را برای شما ریختم رو، که شیطان کیست و چه کار می‌کند. دیگر نمی‌تواند با رفقا و دوستان به نحوی معامله کند که اینها ندانند. سرّش را ما برای شما فاش کردیم که این کیست و چیست و چه قسم وارد می‌شود و چگونه برای انسان می‌تواند مفید واقع بشود.

این شخص نسبت به آنچه که برای مردم هست و نعمت‌هایی را که خدا داده، خصوصیاتی را که به افراد داده است، هیچ وقت طلب نمی‌کند و نمی‌خواهد که به جای آنها قرار بگیرد. اگر چشمش به یک رئیسی می‌افتد، نمی‌خواهد به جای رئیس قرار بگیرد. اگر چشمش به وزیری می‌افتد، نمی‌خواهد صد سال به جای یک همچنین وزیری قرار بگیرد. اگر چشمش به یک مدیری می‌افتد، نمی‌خواهد هزار سال به جای یک همچنین مدیری باشد. حالا میز مدیر از این طرف صحن تا آن طرف باشد. صندلی‌اش چند میلیون قیمت داشته باشد. بیا بروها و تعظیم‌ها باشد. هرچه این تعظیم‌ها را بیشتر ببیند او را بیشتر متوجه حقیقت می‌کند، نه اینکه او را گول بزند. التفات کنید رفقا روی این جملاتی که دارم عرض می‌کنم خوب دقّت کنیم‌ها! هرچه این بیا بروها بیشتر باشد، بیشتر او را به سمت خدا می‌برد. هرچه این توجهات بیشتر باشد، بیشتر او را متوجه اعتباری بودن اینها می‌کند، نه متوجه حقانیت اینها. متوجه اینکه اینها همه‌اش اعتباری است و اینها تماماً زوال‌پذیر است و اینها همه از بین می‌رود.

الان یاد این مسئله افتادم. امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی پیغمبر از دنیا رفت چه کار کرد؟ پیغمبر از دنیا رفت چه کار کرد؟ آنهایی که وفات رسول خدا را حیات اعلام کردند تا اینکه به خلافت برسند، چون اگر می‌گفتند رسول خدا فوت کرده، مردم می‌گفتند بیایید غسل کنیم و دفن کنیم. یعنی پیغمبری را که بیست و سه سال در میان آنها بود به اندازه نعوذُ بِاللهِ نعوذُ بِاللهِ نعوذُ بِاللهِ به اندازه یک کمترین فرد یا غیر انسانی که وقتی‌که فوت می‌کند دفنش می‌کنند اعتنا نکردند! اعتنا نکردند! آمدند رفتند دنبال ریاستشان، آمدند سقیفه تشکیل دادند. اما امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ امیرالمؤمنین وقتی‌که داشت بدن پیغمبر را غسل‌می‌داد می‌دانست الان رفتند در

سقیفه یا نه؟ او که می‌دانست. چرا این کار را کرد؟ چرا نرفت سقیفه؟ به عنوان اینکه یک فردی که حداقل در آن سقیفه وجود دارد، حالا کنار بایستد، چرا این کار را نکرد؟ چون او دارد به این خلافت می‌خندد! او دارد می‌گوید خلافتی که با کنار گذاشتن بدن‌پیغمبر در روی زمین و فرار به سقیفه و تشکیل آن اجتماع شیطانی دارد انجام‌می‌گیرد، من بروم آنجا چه کار کنم؟! اصلًا برای خلافت هم نباشیم، اصلًا ما برویم آنجا چه کار کنیم؟ مگر کسی در یک همچنین اجتماعی اصلًا می‌رود شرکت کند؟!

آن کسی که بدن پیغمبر را می‌گذارد روی زمین و اعلان می‌کند که پیغمبر از دنیا نرفته، می‌رود برمی‌گردد، همین جناب عمر، همین جناب خلیفه ثانی! و در تاریخ داریم همین ابوبکر وقتی‌که داشتند می‌رفتند به سمت سقیفه، چند بار از شدّت هیجان زمین خوردند! یعنی این لباس‌های عربی بلند است، لابد یک مقداری هم درازتر بود. آن قدر حرکت سریع بود و عجله داشتند که چند مرتبه وسط راه جفتشان خوردند زمین! آن کسی که این جور دارد می‌رود، یک آدم عاقل هم بایستد اینها را نگاه کند، اگر ما بودیم ان‌شاءاللَه خدا به ما توفیق بدهد و توفیق خواهد داد و دست ما را خواهدگرفت اگر ما در آن زمان بودیم و این وضع را می‌دیدیم چه فکر می‌کردیم؟ آیا ما می‌رفتیم؟ یا ما می‌ایستادیم کنار خیابان به آنها می‌خندیدیم؟ دیگر با روایت «عنوان بصری» نمی‌شود رفت آنجا!

امام صادق برای ما حقیقت مسئله را دیگر بیان کردند. امام صادق می‌فرماید بایست بخند! فقط بخند به اوضاع! بدن پیغمبر روی زمین است، هنوز غسل نکردید دفن نکردید کجا دارید می‌روید؟! حالا می‌روند آنجا ادّعای چه می‌کنند؟ ادّعای حکومت جاهلی را می‌کنند؟ خوب توجّه‌کنید رفقا! ادّعای برگشت به زمان جاهلیت و بت‌پرستی را می‌کنند؟ مردم برگردید! نخیر، بیاییم اسلام را تقویت کنیم! بیاییم سر جای پیغمبر بایستیم در همان محراب نماز بخوانیم شما هم به ما اقتدا کنید! بت که نیامدند در مسجدمدینه نصب کنند! خدایانی که در زمان جاهلیت، همین جناب ابوبکر و عمر می‌پرستیدند آنها را که برنداشتند بیاورند. آمدند گفتند بایستیم جای‌پیغمبر نماز بخوانیم، بایستیم زکات بگیریم، بایستیم جهاد کنیم، بایستیم اسلام را تقویت کنیم. ببینید، همه‌اش خداست! همه‌اش به طرف خدا حرکت کردن است! نمی‌گویند بایستیم لات و عزّی را برداریم بیاوریم و به او سجده کنیم. لات و عزّی دو تمثّلی بود برای اینکه مردم را از توجه به پروردگار، به توجه به خود مایل‌کند و سوق بدهد. کسی که امیرالمؤمنین را کنار می‌گذارد و بعد بلند می‌شود با آن شتاب به سمت سقیفه حرکت می‌کند، او می‌خواهد بیاید دنبال خدا؟! او می‌خواهد بیاید دنبال‌ولایت؟! او می‌خواهد بیاید دنبال پیغمبر؟! یا نه، همان لات و عزّی به صورت خدا این بار جلوه کرد! همان لات و عزّی این بار به صورت مسجد رسول خدا و مسجدالنّبی جلوه کرد! همان بت‌ها این بار به صورت جمع غنائم و جمع زکوات و اشاعه اسلام و کشورگشایی‌ها و اینها جلوه کرد!

عمر که لشکر کشید به ایران، او می‌خواست فتوحات خلیفه اسلامی گسترش پیدا کند، دنبال گسترش بود. آن کسی که بلند می‌شود و چنان در مقابل حق می‌ایستد و چنان در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌ایستد و مقابله می‌کند که می‌گوید: **لا أَتَحَمَّلُهُ حَیاً وَمیتاً**؛ نه در زمان حیات می‌توانم این مرد (امیرالمؤمنین) را ببینم نه در زمان‌ممات! عجب آدمی بود واقعاً! تو که داری می‌میری، أقلًا وصیت به علی بکن. می‌گوید نه، اصلًا در مردنم هم نمی‌توانم ببینم این به جای من نشسته! این چه‌کینه‌ای داشت واقعاً! این چه‌عنادی داشت، چه عنادی داشت! خیلی عجیب است! واقعاً باید پناه به خدا ببریم. آن وقت یک همچنین شخصی دلش برای اسلام می‌سوزد بیاید ایران را فتح کند، روم را فتح کند، این طرف و آن طرف برود؟! او می‌خواهد به عنوان خلیفه مسلمین، بگویند سرزمین اسلام بحمداللَه خیلی گسترش پیدا کرده، بحمداللَه سرزمین اسلام وسیع شده، بحمداللَه مسلمان‌ها در همه جا استقرار پیداکردند، بحمداللَه حکومت اسلامی چه شده چه شده چه شده.

مگر در زمان‌خلفای عباسی نبود؟ مگر در زمان خلفای عثمانی نبود؟ حکومت عثمانی از سی‌و چهار کشور تشکیل‌شده بود که پایتختش همین استامبول بود به آن باباهادی می‌گفتند دیگر. این مرکز حکومت عثمانی بود که بعد از جنگ بین‌الملل اوّل، این کشورها همه تقسیم می‌شود به کشورهای کوچک تا اینکه فقط همین مملکت ترکیه فعلی، همین مقدار برای حکومت فعلی باقی می‌ماند. سی‌و چهار کشور در تحت تیول حکومت عثمانی بود. حالا این حکومت، حکومت الهی بود؟ آن کسی که به جای رسول خدا نشسته و به او خلیفه می‌گفتند دیگر، به سلطان‌عبدالحمید عثمانی می‌گفتند خلیفة رسول اللَه و به نام خلیفه رسول اللَه در همه جا پخش می‌کرد و سکه می‌زد. سلطان سلیم عثمانی به عنوان خلیفه‌رسول خدا خطبه می‌خواند، واقعاً می‌گفت خلیفه رسول خدا هستیم و مردم هم که‌طبعاً **النّاس عَلی دینِ مُلُوکِهِم**[1] اینها هم به همین کیفیت عمل می‌کردند. حالا اینها واقعاً خلیفه رسول خدا بودند؟! یا اینکه نه، مسئله فرق می‌کند.

آنچه که در اختیار مردم هست او را طلب نمی‌کند و به دنبالش نمی‌رود. امیرالمؤمنین علیه السّلام بدن پیغمبر را غسل می‌دهد، بدن پیغمبر را دفن می‌کند و می‌داند الان درسقیفه چه دارد می‌گذرد، همه را قشنگ می‌داند، ولی چه کار می‌کند؟ می‌خندد، می‌خندد به آنها! می‌گوید بروند کارهایشان را بکنند. شما که دیروز را فراموش کردید، هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته پیغمبر بالای همین منبر گفت: **إِنّ تارِکُم فیکُمُ الثّقَلِین کِتابَ اللهِ وَ عِترَتی وَ إِنَّهُما لَن یفتَرِقا حَتّی یرِدَا عَلَی الحُوض** در همین مسجد، بیست و چهار ساعت نگذشته بود، ما را فراموش کرده‌اید، حالا من دنبالتان بیایم؟! بگذارید بروید! من باید به این جنازه برسم، به این بدن پیغمبر

---

[1] مردم پیوسته روی سنت طبیعی و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر؛ دین و آئین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می‌دهند. امام شناسی، ج ۱۰، ص ٤٦.

برسم، این را الان باید دفن کنم؛ چون خدا از من این را الان خواسته، این مهم است. خلافت اسلامی را خدا از من نخواسته، حکومت اسلامی را خدا از من نخواسته، کشورگشایی به سمت روم و ایران و مصر و یمن و اینها را خدا از من نخواسته، تبلیغ و ترویج این أنام کالانعام را خدا از من نخواسته، کتاب نوشتن را خدا از من نخواسته، رفتن و شمشیر زدن را نخواسته! الان از من چه خواسته؟ ایستادن و بدن پیغمبر را دفن کردن، یا علی مدد، همین! تمام شد! این را فقط خدا از ما خواسته، بایستیم آب بریزیم بدن پیغمبر را دفن‌کنیم.

خیلی عجیب است! آدم در این معانی فرو برود فکر کند، خدا شاهداست اگر کسی نسبت به این معانی یک خورده فکر کند، بند بند بدنش از هم جدامی‌شود، بند بند بدنش دیگر تحمّل برای وارد شدن در مسائل اعتباری را ندارد. کاملًا برای ما مطالب را واضح کرده‌اند و مطالب را روشن کرده‌اند. این امیرالمؤمنین با این وضع و با این کیفیت دارد می‌آید بگوید ای‌انسان ای کسی که دنبال منی و ادّعای شیعه‌بودن من را داری می‌کنی! باید نگاه‌کنی ببینی تکلیفت چیست، هوی نیاید سراغت، لات و عزّی خودش را به جای خدا به تو قالب نزند. مسائل اعتباری و دنیوی به جای خدا و رضای پروردگار نیاید رنگ و لعاب عوض کند و دل تو را برُباید. این بیا بروها نباید تو را از آن راه و مسیرت به این طرف و آن طرف متمایل‌کند! نگاه کن ببین من دارم چه کار می‌کنم، بجای رفتن به سقیفه دارم بدن‌پیغمبر را می‌شویم! دارم بدن پیغمبر را غسل می‌دهم! همین!

حالا جالب اینکه یک روزی امیرالمؤمنین داشت در خیابان راه می‌رفت این‌نکته را می‌خواستم بگویم! سرش هم‌پایین بود. دیگر تمام شد آن سلام و صلوات‌ها! آن علی قهرمان احد و خیبر و کذا، آن قالعِ باب خیبر و امثال ذلک و تمام اینها رفت به یک کنار! آمدند و حکومت را گرفتند و خلافت را گرفتند و رفتند بالای منبر و جنگ کردند و تمام مخالفین را سر جایشان نشاندند، همین که نسبت به حکومت مستقر شدند. امیرالمؤمنین سرش را انداخته بود پایین داشت از کنار خیابان می‌رفت، یک کسی دلش به حال امیرالمؤمنین سوخت. گفت نگاه کن! این علی را ببین به چه روزی افتاده! داشت به او می‌گفت نگاه کن این علی به چه روزی افتاده! خلافت را از او گرفتند! امیرالمؤمنین شنید، خندید از آن خنده‌ها! نه اینکه تبسّم کرد، از آن خنده‌ها. ولی زبان حالش این است: بیچاره، الان پادشاهی و خلافت من است! نفرمود این را به او تازه من الان به این خلافت رسیده‌ام، تازه من الان به این پادشاهی رسیده‌ام. این دو دیدگاه، این دو منظر. او دارد ترحّم می‌کند، نگاه کن علی خلافت را از او گرفتند، حالا دیگر راحت می‌آید راحت می‌رود، آهسته می‌آید، سرش را می‌اندازد پایین می‌آید می‌رود، طفلی! حالا بنده خدا! دیگر چه غم و غصّه و حزنی دارد! واقعاً احساس ترحّم می‌کرد و احساس دلسوزی می‌کرد! ولی امیرالمؤمنین در دلش دارند قند آب می‌کند! ای کاش همان زمان پیغمبر هم ما کنار بودیم! ولی آنجا دستور بود و برای اشاعه اسلام بود.

حضرت می‌گوید الان دوران پادشاهی من است، الان تازه دوره خوشی من است. بیچارگی من و بدبختی

من بیست و پنج سال دیگر تازه شروع می‌شود! وقتی‌که همین شما مردمی که الان دارید احساس ترحّم می‌کنید، بلند می‌شوید می‌آیید در منزل من را می‌شکنید و برای خلافت، حسنین من را در فشار قرار می‌دهید، همین شما مردم! من الان به فکر آن موقع هستم، مصیبت آن موقع را الان باید چه کار کنم؟ الان که فعلًا دوران خوشی ماست! ولایت هم که داریم، تمام عالم هم دستمان است، دیگر چه می‌خواهیم؟! یعنی این حرف‌ها که غلط است، نسبت به حضرت اهانت است. خدا را داریم، ما خدا را داریم دیگر چه می‌خواهیم؟ شما مردم را هم صد سال نمی‌خواهیم داشته باشیم! لُبِّ ضمیرِ امیرالمؤمنین و نیت امیرالمؤمنین همین است: خدا را داریم صد سال هم چشممان به شما نمی‌خواهد بیفتد، می‌نشینیم در خانه قرآن را جمع می‌کنیم. برای شیعیان واقعی خودم که بعدها خواهند آمد و از علوم من استفاده کرده و آنها پاهایشان را جای پای من خواهند گذارد، من برای آنها، نه برای شمایی که برای رفتن به سقیفه روی کول دیگر هم می‌افتادید و زمین می‌خوردید و می‌رفتید! نه، ما اصلًا به شما اعتنا نمی‌کنیم! به شما جمعیت اصلًا اعتنا نمی‌کنیم!

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: آدم زرنگ آن آدمی است که به آنچه که در دست‌مردم است نگاه نمی‌کند و آنچه‌را که در دست مردم است برای عزّت و برای برتری طلبی نمی‌خواهد. در قرآن کریم خدای متعال عزّت را اختصاص به خودش داده و ذلّت را به دیگران نسبت می‌دهد. چقدر در آیات قرآن داریم: ... هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ آل‌عمران، ٦ عزیز اوست. ... وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ البقرة، ٢٥٥ بزرگ اوست، بلند مرتبه اوست و بلندمنشی اختصاص به او دارد. این آیات قرآن سرسری است!؟ همین‌طوری خدا گفته مثل روزنامه و مجله؟! یا نه، وقتی‌که خدا می‌فرماید: إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً ... یونس، ٦٥ عزّت را فقط باید در خدا جستجو کرد، چه منظوری از این عزّت دارد؟ عزّت یعنی همین، که امیرالمؤمنین بلند شود بدن پیغمبر را غسل بدهد و بعد به همه بخندد. این می‌شود آن عزّت الهی. بقیه ذلیل‌اند، پست‌اند و خوارند و در ظلمات جهل و در منجلاب عفن دنیا دست و پا می‌زنند! إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً چه کسی از عزّت بدش می‌آید؟ عزّت اختصاص به خدا دارد و عزّت برای خداست، همه‌اش هم برای خداست. جَمِیعاً تأکید آن الف و لام عزّت را می‌کند؛ همه عزّت، جنس عزّت، ماهیت و طبیعت عزّت و حقیقت عزّت و هویت خارجی عزّت، همه اینها اختصاص به پروردگار دارد و نشان هم دادیم و به همه نمایاندیم و به همه معرّفی‌کردیم.

بنابراین آنچه که در راستای این عزّت قرار می‌گیرد او هم به همین عزّت عزیز خواهد بود. اگر فردی وجهه خود و فکر خود و نیت خود را در راستای عزّت‌الهی قرار بدهد او هم به عزّت الهی عزیز خواهد بود. قبلًا عرض کردیم در آیه شریفه می‌فرماید: یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ المنافقون، ٨ اگر به مدینه برگردیم، افراد عزیز در میان ملّت، افراد وجیه، افراد سرشناس، اینها بقیه را می‌ریزند بیرون و از بین می‌برند و از مدینه اخراج می‌کنند. ولی ای رسول خدا تو بدان! وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ عزّت برای خداست وَ لِرَسُولِهِ برای رسول

او، چون منتسب به اوست و وَ لِلْمُؤْمِنِينَ چون منتسب به او هستند.

پس مؤمن همیشه عزیز است، مؤمن همیشه سربلند است، گرچه در میان اجتماع کوچک شمرده بشود و گرچه نسبت به او اهانت بشود، و گرچه به او اعتناء و توجهی نشود، اما همیشه عزیز است. سیدالشّهداء عزیز است یا نه؟ امیرالمؤمنین عزیز است یا نه؟ امام حسن عزیز است یا نه؟ چه کار کردند؟ سیدالشّهداء را که گرفتند کشتند و تکه تکه کردند، دیگر از این بدتر؟! ولی آیا عزّت امام حسین هم از بین رفت؟ الان چه کسی می‌داند قبر یزید کجاست؟ قبر معاویه که در شام معروف است و جایش هم معروف است و عنایاتی که شیعیان به آن دارند و بقیه معروف است. یا سایر افراد، نه تنها شیعه.

ما یک وقتی در یک سفری در دمشق به زیارت حضرت زینب مشرّف‌بودیم، گفتیم برویم این قبر جناب معاویه را ببینیم، بالاخره خلیفه مسلمین است دیگر! برویم زیارت ببینیم اوضاع چه خبر است! من چند مرتبه آن کوچه را که پشت مسجد اموی‌است همین‌طور گشتم آمدم پیدا نکردم، از هر کسی سؤال می‌کردیم به ما نمی‌گفت! می‌دانستندها! از خجالت و شرمندگی به ما نمی‌گفتند. تا اینکه بالاخره یک پیرمردی گفت که آن خرابه را می‌بینی که درش را بسته‌اند؟ آن خرابه قبرمعاویه است. آمدم دیدم من چند مرتبه من از اینجا گذشتم، باور نمی‌کردم! آخر قبر معاویه، خلیفه مسلمین، این همه چه! به این روز و به این وضع افتاده باشد! رفتم از پشت در نگاه کردم دیدیم محل سگ و گربه و مزبله و ... در را بسته‌اند تا اینکه عنایت بیشتر دیگر به ایشان نشود!

این قبر معاویه! بفرمایید! تویی که آمدی این قدر در مقابل امیرالمؤمنین ایستادی و جنگ راه انداختی و هزارها نفر را به کشتن دادی و چه شد؟ ظاهرت را که داریم می‌بینیم این است، باطنت را هم آن دنیا خدا می‌داند دیگر چه خبر است! بفرما! بعد رفتم جلوتر، چون می‌دانستم قبر معاویة بن یزید، فرزند یزید، کشنده امام‌حسین! ولی این معاویه فرزند یزید واقعاً عجیب است، معجزه خداست دیگر! محبّ اهل بیت از کار در آمد. مثل بعضی از پسران هارون الرشید. یکی از پسران هارون الرشید اسمش قاسم بود، این قاسم از اولیاء خدا و از اوتاد بود! پدرش هارون الرشید بر مسند خلافت بود و این جوان از اولیاء خدا و از اوتاد بود و در جوانی هم از دنیا رفت. سندی بن شاهک کشنده و قاتل موسی بن جعفر علیه السّلام، فرزند این سندی از محبّین و شیعیان موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام بود! کار است دیگر! خدا با کسی رودربایستی ندارد! تفاوت نمی‌کند. عکسش هم هست، فرزند امام علیه السّلام دیگر چه جور در می‌آید. آن طرفش هم هست، هیچ رودربایستی نیست، روابط هیچ نیست، فقط ضوابط است.

این معاویه کسی بود که وقتی‌که بعد از فوت و مرگ پدرش یزید بن معاویه به خلافت رسید، دو ماهی به خلافت بود، بعد رفت بالای منبر و گفت: ای مردم! این‌خلافت حقّ آل ابی‌طالب است و الان حقّ

علی‌بن‌الحسین است و پدر من و جدّ من غصب خلافت کردند و من الان خودم را از خلافت خلع می‌کنم و از منبر آمد پایین و همین بنی امیه سمّش دادند، بعد از پانزده روز فوت کرد، به رحمت خدا رفت. که مادرش گفته بود ای کاش من تو را نمی‌زائیدم که یک همچنین کاری انجام بدهی، که یک همچنین وضعی انجام بدهی، ای کاش تو چه بودی تعبیر خیلی زشتی حالا ما گفتیم برویم این قبر معاویه را ببینیم، تقریباً حدود پنجاه متر، شصت متر بالاتر از همین قبر معاویه جدّش، قبر ایشان بود. یک مسجدی هست و رفتیم دیدیم عجب مسجد نورانی است. یک پیرمردی هم در آنجا بود خیلی نورانی، اهل تسنّن بود ولی خیلی نورانی بود و نشستیم و با هم حرف‌زدیم و خیلی صحبت کردیم، فهمید ما از ایران هستیم و شیعه هستیم. یک قبری در آنجا بود نوشته بود: هذا قبر مُعاویةِ بنِ یزید مُحِبُّ اهل البَیت عَلَیهِمُ السّلام و همان پیرمرد مسجد مسجد کوچکی بود شروع کرد تعریف کردن و از خصوصیات او برای ما بیان کردن. دیدم نه، ایشان هم به تاریخ او وارد است، اطّلاع دارد، او هم نسبت به مطالب اطّلاع دارد. و چقدر قبر نورانی بود! نورانیت این قبر بر فضای مسجد اثر گذاشته بود! ببینید! هفتاد متر فاصله بیشتر نبودها! این این، آن هم جدّش! سگ و گربه می‌رفتند در آنجا اظهار لطف می‌کردند. و این هم در همان مسجد دفن شده به عنوان محبّ اهل بیت.

حالا کدام عزیزند؟ حالا عزّت مال کدام است؟ کدام یک از آنها؟ الان سیدالشّهداء عزیز است یا یزید بن معاویه، کدام عزیزند؟ الان امیرالمؤمنین عزیز است یا معاویه؟ این مال ظاهرشان، حالا باطن دیگر خدا می‌داند وضعیت به چه نحوی است. وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ عزّت اختصاص به خدا دارد و باید عزّت را در خدا جست نه در آنچه که در اختیار مردم است. دیدگاه مردم عادی و نادان نسبت به مسئله عزّت با دیدگاه اهل توحید متفاوت است. مردم نادان در هر صنف و هرطبقه‌ای که می‌خواهند باشند عزّت را در جمعیت مشاهده می‌کنند، عزّت را در بیا و برو می‌بینند، عزّت را در مناصب دنیوی گرچه رنگ و لعاب الهی داشته باشد می‌بینند، عزّت را در جمعیت و پشتیبانی می‌بینند. این دیدگاه، دیدگاه اهل دنیا و نفاق است. اگر افراد بیایند، احساس عزّت می‌کنند، اگر افراد نیایند احساس عزّت نمی‌کنند. اگر جمع بشوند، احساس عزّت می‌کنند، اگر افراد جمع نشوند، احساس‌ذلّت می‌کنند.

یک وقت من در روزنامه می‌خواندم که مسئولین یکی از کشورها می‌خواست برود در یک جایی شرکت کند. یک وضعیت و موقعیتی داشت، با یک کشور همسایه در حال اختلاف بود. بعد وقتی‌که می‌خواست برود در آنجا، می‌گفت الان که ما می‌خواهیم برویم آنجا اینها به ما اعتناء نمی‌کنند، پس أقلًا ما یک کاری انجام بدهیم تا اینکه وقتی می‌رویم آنجا یک قدری بیشتر مورد توجه باشیم. اینها چه افکاری است؟ این افکار، افکار جاهلی است دیگر! ما که می‌رویم در آنجا، می‌بینند یک‌کشور شکست خورده‌ای، یک چیزی است که کسی به آن توجّهی نمی‌کند. ولی اگر یک جنب و جوشی بکنیم، یک حرکتی بکنیم، یک کاری بکنیم، می‌گویند: نه! اینها

هم ... این دیدگاه، دیدگاه ظاهر و اهل ظاهر است. اما در دیدگاه توحیدی که اسلام این دیدگاه را به ما معرفی‌کرده، چه می‌گوید؟ اگر برنده شدی، فرق نمی‌کند، اگر بازنده شدی فرق نمی‌کند، شکست خوردی، فرق نمی‌کند، پیروز شدی، فرق نمی‌کند، این عزّت مال اوست.

رسول خدا در یکی از جنگ‌ها قبل از اینکه جنگ شروع بشود رفته بودند کنار استراحت کنند، خسته شده بودند، شب تا صبح بیدار بودند و حرکت می‌کردند، خواب بر آن حضرت غلبه کرده بود. یک قدری فاصله گرفتند از لشگر کنار سایه درختی رفتند استراحت کردند. یکی از آن مشرکین داشت حضرت را می‌دید، فهمید، لباسش را تغییر داد و با لباس مبدّل‌آمد شمشیر گرفت بالای سر پیغمبر، پیغمبر را از خواب بیدار کرد. گفت بلند شو ببینم! اسم رسول خدا را برد، او که رسول خدا نمی‌گفت یا محمّد! چه کسی می‌تواند تو را از من محافظت کند؟ چه کسی می‌تواند مانع باشد؟ حالا حضرت همین‌طور خوابیده‌اند این هم با شمشیر بالا سر! غیر از این دیگر موقعیتی حسّاس‌تر وجود دارد؟! نه دست پیغمبر شمشیر است، نه پیغمبر نشسته، نه ایستاده، خوابیده. اگر رستم دستان هم باشد کاری نمی‌تواند انجام‌بدهد. این هم با شمشیر بالا سر ایستاده و گفت چه کسی می‌تواند تو را نجات دهد؟ حضرت فرمودند: اللَه! خیلی آرام! همین‌طوری، هیچ تکان هم نخوردند، دستشان را زیر سرشان گذاشته گفتند: اللَه! واقعاً به گفتن آسان است، ولی خداوند توفیق بدهد که یک همچنین حال عبودیت و تسلیم و رضا برای انسان پیدابشود تا بفهمیم که رسول خدا در چه حالی بود. همین‌طوری، اصلًا دستشان را هم برنداشتند! حضرت زحمت دست برداشتن را به خودشان ندادند! همین‌طوری که زیر سرشان بود!

خیال نکنید حضرت در آن موقع می‌دانستند که خدا حفظ می‌کند، ابدا! شاید هم احتمال می‌دادند شمشیر بیاید پایین! این‌طور نبود که با خیال راحت، نه! اگر این حال بود هنر نبود! اگر کسی بداند این شخصی که الان شمشیر دارد، یک‌دفعه تبدیل به یک مجسّمه می‌شود، ما هم بودیم سرمان را همین‌طور نگه می‌داشتیم. نه، پیغمبر احتمال می‌داد شاید مشیت الهی این باشد که این بیاید و بزند. حال پیغمبر جوری بود که غیر از این نمی‌دید و امور را فقط منتسب به او می‌دید، این مهم است. و إلا یک ربات هم بیاید اینجا کاری انجام نمی‌دهد، تا اینکه انسان به آن برنامه ندهد کاری انجام نمی‌دهد، مثل ستون می‌ماند.

همین‌طور که پیغمبر دستشان زیر سرشان بود فرمودند: اللَه! گفت اللَه می‌تواند نجات بدهد! حالا ببین! تا شمشیر را برد بالا که پایین بیاورد، یک مرتبه یک بادی آمد خورد به این شخص و با رو به زمین افتاد. پیغمبر گفتند حالا نوبت ماست! شمشیر را برداشتند آمدند بالا سرش گفتند: چه کسی می‌تواند تو را نجات بدهد از دست ما؟! او به تته‌پته افتاد، حضرت فرمودند: زود بگو اللَه! چرا معطّلی؟! زود بگو اللَه. آن هم گفت: اللَه و مسلمان شد و توفیق اسلام پیدا کرد.

حالا نکته در اینجاست که پیغمبر که این شمشیر را برداشته و بالا سرش نگه داشته، این حالت پیغمبر با حالت خوابیدنش یکسان است، تفاوتی نکرده. یعنی خوابیدن رسول خدا و دست زیر سر بودن و گفتن اللَه، با اینکه شمشیر دستش است و بالا سر این است فرق نمی‌کند. نه اینکه اینجا اطمینانش بیشتر شده، اگر اطمینانش بیشتر بشود دیگر پیغمبر نیست. یک حالت را دارد ولی ما این جور نیستیم، ما این جور نیستیم. ما وقتی‌که خلع سلاح بشویم می‌گوییم هرچه خدا بخواهد، هرچه عنایت الهی تعلّق بگیرد، اما همین‌که یک کاری انجام بدهیم و یک قدرتی در دستمان باشد می‌گوییم خدا، ولی یک خرده باطنش هم این هست که ها! یک همچنین چیزی هم ما داریم! دوتا تفنگ هم داریم، فلان اسلحه را هم داریم، فلان چیز را هم برای خودمان نگه داریم، حالا حرف بزنیم، حالا مطلب را بگوییم. لذا ما هم هیچ وقت پیغمبر نخواهیم شد! او درحالی‌که خوابیده است با حالی که شمشیر در دستش است یک حالت دارد. یعنی به آن اطمینانی که در حال شمشیر بدست بودن می‌گوید بگو اللَه، به همان اطمینان در حال خوابیدن می‌گوید اللَه! و به همان حالی که در حال خوابیدن است می‌گوید اللَه، به همان حال در وقتی که شمشیر و حربه و اسلحه در دستش است می‌گوید اللَه! چرا؟ چون پیغمبر خوب می‌داند اگر به اندازه سرسوزنی حال او با حال خوابیدن تفاوت کند، همان بادی که آمد آن مشرک را به زمین انداخت همان باد می‌آید پیغمبر را زمین می‌اندازد! متوجّه شدید؟ این را پیغمبر می‌داند. مگر باد نیامد مشرک را زمین زد؟ اسلحه از دستش افتاد، پیغمبر برداشت. پیغمبر می‌داند اگر بخواهد روی این‌شمشیر به اندازه یک هزارم حساب باز کند و از آن حالتی که در حال خوابیدن است خارج بشود، همان باد می‌آید و پیغمبر را زمین می‌زند و شمشیر را دوباره دست آن می‌دهد! خدا با کسی شوخی ندارد. نه با آن مشرک شوخی دارد نه با پیغمبر. حتّی با پیغمبر بیشتر شوخی ندارد. کار راجع به پیغمبر، سخت‌تر است.

هرچه معرفت انسان بالاتر برود کار مشکل‌تر می‌شود. لذا پیغمبر خوب می‌داند در دستگاه الهی، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد که غیر از خود را و غیر از اسماء و صفات و اراده خود را، انسان بخواهد دخیل کند. برای من، پیغمبر و این مشرک فرق نمی‌کند، هر دوی شما باید بگویید اللَه، و به یک حساب باید بگویید اللَه و به یک طریق باید بگویید اللَه، هیچ فرق نمی‌کند. لذا اینجا پیغمبر می‌آید می‌گوید بگو اللَه! بگو اللَه و إلا آن باد می‌آید! آن باد چیست؟ جبرائیل است دیگر! جبرائیل و میکائیل به صورت باد و به صورت این حوادث فیزیکی و مادّی می‌آید. وقتی‌که اراده‌ای تعلّق بگیرد، تصرّف در مادّه می‌شود و مادّه به این صورت می‌آید جلوه می‌کند، هیچ برای خدا کاری ندارد.

لذا اینجاست که ما می‌بینیم اولیاء الهی در ارتباطشان این مسئله را رعایت‌می‌کنند. در حرکاتشان، در مطالبشان، عزّت را فقط نسبت به خدا می‌دهند، هرجا که بوی خداست آنجا می‌روند، هرجا که رائحه خداست آنجا سرک‌می‌کشند، هرجا که در آنجا نفسی وجود ندارد به آن سمت تمایل پیدامی‌کنند، هرجا که می‌بینند نه!

نفس می‌خواهد بیاید دخالت کند، موقعیت می‌خواهد بیاید دخالت کند، مسائل دیگر می‌خواهد بیاید دخالت کند ...

من یک وقت در یکی از همین نماز جمعه‌ها شرکت می‌کردم، خیلی متأسف شدم، واقعاً دیگر الان ما باید غیر از این مطالب را به مردم بگوییم، دیگر دوران این مطالب به سر آمده. در همان زمان جنگ بین ایران و عراق و حمله و تجاوز رژیم‌الحادی عراق به کشور اسلامی بود، که در همان دوران کوران زدو خورد و دفاع و تهاجم طرفین بود. در بعضی از اوقات این طرف پیشروی می‌کرد، در بعضی اوقات آن طرف بود، بالاخره جنگ است دیگر، موقعیت‌های مختلفی برای جنگ پیدا می‌شود. این شخص می‌خواست به مردم دلداری بدهد، حالا مأیوس نشوند، چه نشوند، می‌گفت اگر حالا این قضیه اتّفاق افتاده، حالا ناراحت نباشید، بالاخره در زمان صدر اسلام هم همین‌طور بوده، گاهی اوقات پیروزی با مشرکین بود، گاهی اوقات پیروزی با اسلام بود، ولی بالاخره پیروزی با مسلمانان است. بعد هم ما دیدیم که چه شد!

این نحوه نباید گفت! این نحوه نباید صحبت کرد! باید گفت ما باید به تکلیف برخیزیم، قیام به تکلیف بکنیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروزشدیم هم پیروز شدیم! مسئله، مسئله قیام به تکلیف است تکلیف واقعی و درست. و درست هم پایش بایستیم و درست هم رویش عمل کنیم.

امیرالمؤمنین چه کرد؟ همین کاری که امیرالمؤمنین کرد دیگر! بیست و پنج سال در منزل نشست، بعد هم گفتند بفرمایید به عنوان خلیفه قبول نکرد و به زور آوردند بر مسند خلافت نشاندند، گفت: حالا که من خلیفه شده‌ام پس باید آنچه را که می‌گویم عمل کنید. اولین کاری که می‌کنم معاویه را باید بردارید. هرچه گفتند: یا علی صبر کن! گفت: امکان ندارد! این جرثومه فساد باید برداشته بشود و حرکت‌می‌کند، مردم را بسیج می‌کند، بعد از هجده ماه آن قضایا پیش می‌آید و به ظاهر حضرت شکست می‌خورد، برمی‌گردد سر جایش می‌نشیند. ابدا، آب از آب تکان نمی‌خورد! شکست خوردیم حالا برمی‌گردیم سر جایمان نمازمان را می‌خوانیم! به حکمیت راضی هستید بفرمائید بروید حکمیت! بنده به حکمیت راضی نیستم، شما راضی هستید بروید بکنید، راضی نیستید من اینم. بعد هم که برمی‌گردد، جریان نهروان پیش می‌آید. حضرت با مردم صحبت می‌کند و تجهیز می‌کند و می‌فرماید سَاجهَدُ أَن اطَهِرَ الارض مِن هذا الجِسمِ المَنکوس[1] من تمام همّت خودم را به کار می‌برم تا اینکه مردم را بسیج کنم و این انسان واژگون را از روی زمین بردارم. در همین موقع ابن ملجم

---

[1] نهج البلاغه، نامه ٤٥:

وَ سَأَجهَدُ فِی أَن أُطَهِّرَ الارض مِن هَذَا الشَّخصِ المَعکُوسِ وَ الجِسمِ المَرکُوس؛ در نامه خود به عثمان بن حنیف می فرماید: کوشش می نمایم که زمین را از این شخص واژگون و جسم منحرف (معاویه) پاک سازم.

می‌آید و کار را تمام می‌کند، باز مطلب فرقی نمی‌کند. من کارم را می‌کنم شد شد، نشد نشد! هیچ تفاوتی به اندازه کمترین‌لرزشی که بر روی یک آب ما احساس می‌کنیم، در قلب امیرالمؤمنین این مقدار هم‌پیدا نشد. چرا؟ چون عزّت را در خدا می‌بیند. حالا خدا آن‌جور می‌خواهد، خانه‌اش آباد، این‌جور می‌خواهد، باز خودش می‌داند! یک عمل و یک تکلیفی ...

این کلام امام صادق علیه السّلام واقعاً عجیب است که چطور انسان را متوجه می‌کند و واقعیت را به انسان می‌رساند و انسان را متذکر می‌کند! اگر ما این کلمات را نداشتیم چه کار می‌توانستیم بکنیم؟ جداً عرض می‌کنم. واقعاً اگر ما این کلمات امام صادق را نداشتیم چه کار می‌توانستیم بکنیم؟ چه شخصی می‌توانست برای ما یک همچنین مطالبی را بگوید؟ چه شخصی می‌توانست این چنین حقیقت و واقعیتِ عالم کون و اعتباریت دنیا را برای ما معرفی کند؟ وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ به خاطر عزّت دنبال آن چیزی که در دست مردم هست نمی‌رود. چرا نمی‌رود؟ چون او عزّت را در اینها نمی‌بیند، عزّت را در خدا می‌بیند و عزّت را در پیروی از دستورات خدا و در انتساب به او می‌بیند. عزّت را در او می‌بیند، ولی بقیه این‌طور نیستند، ما این‌جور نیستیم، ما هی می‌خواهیم خودمان مطالب ...

دیشب یک قضیه‌ای برحسب اتّفاق از مرحوم آمیرزا جواد آقای ملکی تبریزی دیدم گفتم خیلی این قضیه خوب است بیایم برای رفقا این مطلب را تعریف کنم. یک مرد الهی، یکی از اولیاء خدا بود دیگر، حرف نداشت، به مقام کمال رسیده بود، به مقام عرفان رسیده بود، به مقام توحید رسیده بود. یک کتابی نوشته بود، بعد از تمام شدن کتاب، یک‌مرتبه برحسب اتّفاق چشمش می‌افتد بر اینکه مرحوم فیض یک همچنین کتابی اتّفاقاً در همین زمینه هم نوشته‌اند. کتاب را مطالعه می‌کند می‌گوید عجب کتاب‌نفیسی! شک می‌کند آیا کتاب او بهتر است یا کتاب مرحوم فیض بهتر است. البته احتمالًا این قضیه مربوط به سال‌های آخر ایشان نبوده، قبلًا بوده، از کیفیت و از قرائن و شواهد این‌طور بدست می‌آید شک می‌کند و متوسّل می‌شود به امام صادق علیه السّلام، روایتی دیده بوده یا یک مطلبی را از یک بزرگی دیده بوده که هر کسی اگر بخواهد امامی را از ائمه و معصومی را زیارت بکند، در شب جمعه یا هر شبی، صد مرتبه سوره إنّا أَنزَلناه را بخواند آن معصوم را در خواب ملاقات می‌کند و زیارت می‌کند. آمد متوسّل به امام صادق علیه السّلام شد و این عمل را انجام داد. شب حضرت را در خواب دید و از حضرت سؤال کرد که آیا کتاب من بهتر است یا کتابی که مرحوم فیض نوشته. حضرت سکوت کردند. نخواستند حالا تو ذوقش بزنند، حالا یک هم چنین کاری انجام داده. بعد رو می‌کند به حضرت و می‌گوید: أَوَ مِثلُکَ یخَیبُ سائلًا؟ آیا مثل شما جواب سائل را نمی‌دهد؟ حضرت می‌فرمایند کتاب فیض بهتر است. این هم هیچ! تمام می‌شود! نه نشرش می‌کند نه هیچ چیزی، می‌گذارد کنار.

این کسی است که عزّت را در متابعت از امام صادق می‌داند. نمی‌گوید حالا من این زحمت را کشیدم

چاپ کنم بالاخره‌یک اسمی هم از ما بماند دیگر! بالاخره یک خبری و یک اسمی و ... نه! کتاب فیض بهتر است، آن را باید چاپ کنیم.

این روش، روش بزرگان است و طریق بزرگان به این کیفیت است. مطالب مانده و ما همان‌طور که عرض کردیم، رفقا فعلًا به ما اجازه می‌دهند که این جلسات مختصرتر باشد تا بعد ان‌شاءاللَه.

ان‌شاءاللَه خداوند توفیق بدهد که ما را مستنّ به سنن اولیاء خودش بگرداند، حقیقت و واقعیت عالم وجود و تشریع را آن‌چنان که هست برای ما بیان کند، مرام ما را و قدم‌های ما را در جایی قرار بدهد که اولیاء راستین و راه‌روندگان توحید او، پا را در آنجا و در آن قدمگاه قرار داده‌اند. سایه مبارک حضرت ولی‌عصر، قطب عالم وجود ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر سر ما در دنیا و آخرت مستدام‌بدارد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد